

کیفیت حمل، و تبادل بین دو حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

مثال‌های مرحوم آخوند برای اختلاف بین دو حمل

مرحوم آخوند مثال‌هایی برای اختلاف بین دو حمل در اینجا می‌آورند که آن مثال‌ها را چون صحبتش بیان شد و همین‌طور راجع به مسائل بعدی، دیگر در این جلسه از خارج چیزی را نمی‌گوییم و همین تطبیق عبارت می‌کنیم.

کالجزئی و اللفهوم و اللاممكن بالإمكان العام.^۱

یکی از امثله‌ای که برای اختلاف دو حمل می‌شود مثال زد مثال جزئی است؛ جزئی به آن مفهومی گفته می‌شود که صدقش بر کثیرین جایز نباشد و به حمل اولی ذاتی جزئی همین است و این را می‌فهمیم اما در حمل شایع صناعی و در وجود خارجی ما به همه تشخصات خارجی، جزئی می‌گوییم؛ تمام اشیاء جزئی هستند؛ این جزئی است، این جزئی است، این جزئی است، این کتاب جزئی

۱. الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۹۴.

است، این فرش جزئی است و همهٔ اینها جزئی هستند. از یک طرف در ذهن، تصور ما از جزئی این است که قابل صدق بر افرادی غیر از خودش نیست. این لیوانی که الآن در دست من هست اسم این لیوان برای این لیوان است این لیوان با این خصوصیت صدق بر لیوان دیگر نمی‌کند، لیوان دیگر اسم خاص خودش را دارد و لیوان دیگر اسم خاص به خودش را دارد هر شیئی که تشخص پیدا می‌کند و وجود خارجی پیدا می‌کند یک اسم مختص به خودش را دارد گرچه مانند او هم وجود داشته باشد ولی آن لیوانی که ما به او اشاره به این لیوان می‌کنیم با آن اسم به لیوان دیگر اشاره نمی‌کنیم، لذا می‌گوییم که این لیوان را بیاور و آن لیوان را نیاور. این که می‌گوییم: این لیوان را بده، لیوانی را که من الآن به کار بردم برای این شیء مخصوص است و این لیوانی را که به کار بردم برای آن شیء مخصوص است گرچه هر دو مانند هم هستند و به‌اندازهٔ سر مویی باهم تفاوت ندارند ولی آن نظری که متکلم در تسمیه نسبت به یک وجود مشخص دارد اسم هم روی همان وجود مشخص می‌رود به‌طوری که اگر این لیوان را بیاورید

مورد اعتراض واقع می‌شوید، می‌گویید که من گفتم:
این لیوان را بیاور، نه آن لیوان را! باینکه هردو اسم
یکی است.

معنای جزئی از نقطه نظر مفهومی

روی این جهت جزئی از نقطه نظر مفهومی به هر
شیئی گفته می‌شود که قابل انطباق بر غیر از خودش
نیست ولی در خارج شما می‌بینید تمام اشیاء همه
جزئی هستند؛ این جزئی است، آن جزئی است، آن
جزئی است و این قابل انطباق بر غیر خودش نیست
و آن قابل انطباق بر غیر خودش نیست و این قابل
انطباق بر غیر خودش نیست! پس چه شد؟! شما
الآن این همه در اینجا اشیائی دارید و بر همه آنها اسم
جزئی - «جیم»، «زاء»، «همزه»، «واو»، «یاء» - را
اطلاق می‌کنید در حالی که در ذهنتان گفته بودید که
قابل انطباق بر غیر خودش نیست. این اختلاف دو
حمل اقتضای این را می‌کند. در حمل اولی جزئی
همان است که قابل صدق بر کثیرین نباشد ولی در
استعمال وجود خارجی همین جزئی را شما در
موارد **متعینه إلى غیر نهاییه** استعمال می‌کنید؛ تمام
اشیاء در زمین و آسمان.

مسئله دیگر مسئله لا مفهوم است؛ شیئی که مفهوم ندارد؛ لا مفهوم یعنی **كُلُّ شَيْءٍ لَيْسَ لَهُ مَفْهُومٌ**؛ غیر مفهوم؛ می گویند که آقا این حرف شما مفهوم ندارد، چرا لطائلات حرف می زنی؟! درست حرف بزن و یک حرفی بزن که بیرزد. حرف های شما لطائلات است و مفهوم ندارد! اینکه می گوید: مفهوم ندارد، چطور لا مفهوم را در ذهنتان تصور کردید؟! اگر لا مفهوم آن است که مفهوم ندارد، چرا به کار بردید و به زبان آوردید؟! معلوم می شود که ما یک مسئله ای را از لا مفهوم در ذهنمان آوردیم و اسم آن را لا مفهوم و غیر مفهوم گذاشتیم. پس همین لا مفهوم یعنی چیزی که لطائلات است و چیزی که مفهوم و ریشه ندارد و چیزی که ماحصلی از او به وجود نمی آید، خود همین مفهوم است؛ خود همین **شَيْءٌ**؛ نفسش یک نوع وجود است.

مثال دیگر مثال لا ممکن است بالإمكان العام. ممکن یعنی هر چیزی که وجود داشته باشد آن وقت لا ممکن یعنی چیزی که وجود نداشته باشد؛ چیزی که به امکان عام وجود نداشته باشد یعنی سلب وجود اثبات و نفی هر دو در اینجا می شود و آن برگشتش به

حمل اوّلی است. لا ممکن یعنی چیزی که امکان ندارد و ممتنع است. چیزی که امکان ندارد پس چطور در ذهن شما ممکن شد؟! چطور این چیزی که امکان ندارد در ذهن شما آمد؟! این چیزی که امکان ندارد، در ذهن ما مفهوم است ولی همین چیزی که امکان ندارد و ممتنع است در ذهن ما وجودی پیدا می کند و این وجود نفسی است و یکی هم **لا موجود بِالوجودِ المطلق** است؛ **لا موجود بِالوجودِ المطلق** یعنی چیزی که اصلاً وجود بر آن بار نمی شود؛ آن حقیقتی که عدم بر همه اطراف او گرفته است یعنی عدم مطلق. **لا موجود بِالوجودِ المطلق**، نه وجود مقید!

ممکن است که یک شیئی به وجود مقید موجود نباشد مثل پروردگار، وجود پروردگار وجود مقید نیست بلکه وجود پروردگار وجود لا محدود و غیر محدود است ولی **لا موجود بِالوجودِ المطلق** یعنی ماهیت و شیئی که نه وجود مطلق بر او عارض است مثل پروردگار، نه وجود مقید بر او عارض است مانند موجوداتی که در اینجا هست. آن چیست؟ آن

عدم است! پس ما الآن مفهوم عدم و لا وجود را تصور کردیم درحالی که همین لا موجود در ذهن ما موجود شده است.

عدم العدم یعنی نبودِ نبود. شما الآن عدم العدم را در ذهن تصور می کنید و عدم العدم یعنی عدمی که حقیقت او عبارت از عدم است یعنی عدم مطلق که همین عبارة أخرای این است. آن هم همین طور است و شما برای عدم مفهوم پیدا می کنید درحالی که خود معنای عدم نیستی است.

معنای حرف

یکی از مسائل و مصادیقی که در خیلی از موارد به درد می خورد و حتی اصولیون هم در مواضع مختلف می آورند معنای حرفی است؛ حرف آن چیزی است که وجودش قائم به طرفین است و خودش به تنهایی معنا و مفهوم ندارد مانند اینکه می گویند: از اینجا حرکت کردم و به طهران رسیدم. «از اینجا حرکت کردم» ابتدای این حرکت شما از قم بود، خب «از اینجا حرکت کردم» این «از» کجاست؟! کجای این عالم «از» است؟! قم همین شهری است که ما داریم می بینیم. من همین ماشی

هستم که می‌خواهم حرکت کنم. قضیه این «از» چیست؟! از قم حرکت کردن ابتدای این کجاست؟ آیا آخرین نقطه قم که یک سنگی هست اسمش را «از» می‌گذارند؟ آیا اسم آن میدان آخر قم که ماشین‌ها حرکت می‌کنند «از» است؟ یا وقتی که به طهران می‌رسم اولین میدانی که به طهران می‌رسم اسمش «به» است؟! چون می‌گوییم که از قم حرکت کردم و به طهران رسیدم. این «از» و «به» که می‌گوید: **صُرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكَوْفَةِ** چه جایگاهی دارد؟ این چه معنایی دارد؟ **صُرْتُ** یعنی حرکت کردم، خب داریم می‌بینیم دیگر این قدم‌ها دارد **مِنَ الْبَصْرَةِ** برداشته می‌شود بصره هم که خب مشخص است. از قم حرکت کردم قم هم مشخص است، شهر مشخص است و حرکت من هم مشخص است. این «از» دیگر چه شد؟ این «از» معنای حرفی می‌شود یعنی برای ارتباط بین کلمات ما نیاز به رابطه داریم و در هر زبانی هم همین‌طور است؛ در زبان عربی همین‌طور است، در زبان فارسی همین‌طور است، در زبان انگلیسی همین‌طور است و همه زبان‌ها برای

ارتباط لغات و ارتباط اسامی به همدیگر و افعال و اسامی احتیاج به یک روابط دارند که اسم آن روابط حروف است و این حروف می آیند بین این اسامی و افعال ارتباط برقرار می کنند به طوری که اگر این حروف نباشند اصلاً اسامی و افعال معنا نمی دهند.

فرض کنید «از» و «به» را شما از این جمله بردارید، می شود: حرکت کردم قم و طهران رسیدم! حالا در طهران رسیدم «به» هست ولی رسیدم تنها را شما در نظر بگیرید طهران را هم در نظر بگیرید هیچ ارتباطی با همدیگر ندارند. حرکت کردم قم، یعنی چه؟! هیچ ارتباطی اینها با همدیگر ندارند و این حلقهٔ رابط بین اسامی و افعال را حروف تشکیل می دهند. خود این معنای حروف در ضمن طرفین دو لغت که اسم و فعل هست یا دو اسم هست جایگاه خودش را پیدا می کند. ما نمی توانیم اشاره کنیم بلکه فقط همین قدر می فهمیم که یک چیزی این وسط هست. از قم حرکت کردم، این حرکت من را به قم نسبت می دهد. یک وقت حرکت من از همدان است، یک وقت حرکت من از کرمانشاه است، یک وقت حرکت من از تبریز است و یک وقت حرکت

من از طهران است این حرکت من که می تواند موارد مختلفی به خود بگیرد، این حرکت را به یک مورد خاص منتسب می کنند و این حرکت را به قم نسبت می دهند. این معنا معنای حرفی است!

پس هویت حرف و هویت شخصیت حرف در دو جنب آن لغتی که در کنار او قرار گرفته شکل پیدا می کند. مثل اینکه پدر یک نفر از علما است ولی خودش کسی نیست اما همه احترامش می گذارند و وقتی که وارد مجلس می شود همه بلند می شوند. چرا بلند می شوند؟ به خاطر اینکه پدرش عالم است والا اگر پدرش نبود کسی به این نگاه هم نمی کرد و بیچاره از گرسنگی در خیابان می افتاد ولی به خاطر پدرش - ولو پدرش هم نباشد - وقتی وارد یک مجلس می شود برایش بلند می شوند. هویت این الآن در چیست؟ هویتش در پدرش هست و خودش هیچ چیز ندارد بیچاره! فقط کافی است بابا سر را زمین بگذارد آن وقت بفهمند که این کیست و چیست!

اما یکی برای خودش هویت دارد و برای خودش شخصیت دارد - چه پدر باشد چه نباشد برای

خودش کسی است - علم دارد، موقعیت دارد، مثلاً
 موقعیت اجتماعی دارد، حرفه دارد، فن دارد،
 صنعت دارد جاذبه‌های متفاوتی دارد و برای
 خودش هویت و شخصیتی دارد. ولی یک نفر نه،
 خودش هست و پدرش یعنی این پدر را از او بگیرند
 خودش هیچ نیست؛ یعنی به درد هیچ نمی‌خورد.
 معنای حرفی این است. این مسئله خیلی مهم است
 که ما دقت کنیم و کمی به خودمان بیاییم و ببینیم که
 آیا این هویت ما هویت استقلالی است یا اینکه این
 هویت به جای دیگر مربوط است؟! این مسئله را
 ادراک بکنیم که چه جایگاهی در این مسائل داریم.

معنای آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ...﴾

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ
 هُوَ الْغَنِيُّ الْغَنِيُّ الْغَنِيُّ﴾؛^۱ خیلی آیه عجیبی است و
 این معنا را خیلی بیان می‌کند. هویت برای غناست و
 آن کسی که غنی است، شما الآن دارید از مایه او
 می‌خورید، شما دارید از مایه او خرج می‌کنید و از

^۱ . سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵. عنوان بصری، ج ۵، ص ۹۸:

«ای مردم، تمامی شما (بدون استثناء) فقیر و محتاج به پروردگار هستید، و به درستی که فقط خداوند است که غنی است و افتقار و احتیاج در او راه ندارد و مورد حمد و ستایش است!»

کیسه او خرج می کنید. ای بنده خدا اگر یک ویروس و یک میکروب به جانت بیاندازد از کار می افتی! یک سر درد پیدا کنی دیگر کسی نمی تواند نگاهت کند. یک فراموشی و یک آلزایمر پیدا می کنی دیگر حتی یادت می رود شلوار بپوشی و بیرون بیایی! من یک بنده خدایی را سراغ دارم که به این ناراحتی مبتلا شده بود، آدم خوبی بود و حتی حالاتی هم داشت و اهل مکاشفه و امثال ذلک بود، از بستگان ما هم بود، این بنده خدا در این اواخر عمر به این ناراحتی مبتلا شده بود. می گویند: نمک [خوردن با آدم] این طور می کند! آقای دکتر همین طور است؟! تخصص شماست! نمی دانم! من شنیده ام کسانی که نمک زیاد می خورند ممکن است که زمینه برای این مسئله باشد و این شخص هم خیلی نمک با غذایش می خورد، غذاهایی که برای دیگران شور بود برای او بی نمک بود. من به او می گفتم که نکن.

خلاصه یک روز اینها در طبقه بالا بودند و دخترش هم در طبقه پایین بود، دخترش بیرون می آید یک دفعه می بیند پدرش دارد از پله ها پایین

می آید؛ **کأنه ولد یوم ولده أمه** و می خواهد از در خانه بیرون برود! داد می زند ای هوار بیاید! نمی دانم حالا مادرش در منزل بود یا نبود! ظاهراً نبود، فوراً می رود در را قفل می کند، این هم می رود دم در که بیرون برود و در خیابان برود! بعد از یک مدت که مادرش می آید، به او تحویل می دهد.

خب این عجیب است! اینها همه برای انسان عبرت است! مرحوم میرزا حبیب الله رشتی واقعاً مرد عجیبی بود! یک رساله ای ایشان در مقدمه واجب دارد من یک دفعه مطالعه کرده بودم - البته همه چیز در آن بود و خیلی [به هم ریخته] بود - از نظر اطلاع و سعه فکر و مجال جولان در مطالب واقعاً مرد غریبی بود! گفته بود که مرحوم شیخ انصاری سه چیز داشت:

علم و تقوا و ریاست؛ علمش را به من داد، ریاستش را به مرحوم میرزا حسن شیرازی، تقوایش را هم با خودش برد!

واقعاً در علم [بی نظیر] بود. نقل می کنند که در اواخر عمر این دست را به ماست می زد آن وقت آن دست را در دهانش می گذاشت و می گفت: خیلی شیرین است! یک وقت هایی زغال برمی داشت سر کوچه علامت می زد که وقتی حرم می رود و

برمی گردد راه را گم نکند، بعد شک می کرد که این
را من نوشتم یا دیگری نوشته است! خیلی این
مسئله، مسئله مهمی است!

حالا همین حرف که وجود و هویتش در الفاظی
است که در این طرف و آن طرف قرار دارد را شما
برمی دارید می آورید و می گوید که آقا برای جمله
صِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ چه می آوریم؟!
می گوئیم: **مِنْ** و **إِلَى** می آوریم. این را که الآن شما
می گوید؛ **مِنْ** برای ابتدا است، الآن دیگر هویتش در
اینجا هویت استقلالی شده است لذا شما خبر
می دهید و می گوید که «**مِنْ**» برای ابتدا است و این
الآن هویتش هویت استقلالی می شود درحالی که قبلاً
هویتش بالغیر و فی الغیر بود و در غیر بود، خودش
از خود هیچ چیز نداشت ولی الآن نه خیر! آمده لباس
استقلال پوشیده و **أَنَا الْحَقُّ** می گوید و دم از وجود
شخصی و وجود استقلالی می زند و در کنار اسم و
فعل خودش را به حساب می آورد و می گوید: اسم و
فعل برای خودشان، **مِنْ** هم برای خودم هستم. این
در اینجا این هم به واسطه همان معنای مصداقی

خودش معنایش هویت در غیر است اما آن معنای مفهومی که ذهن آن معنا را تصور می‌کند؛ حرف آن چیزی است که در غیر باشد، الآن در اینجا برای خودش یک وجودی در ذهن پیدا کرده است. شریک الباری هم همین‌طور است؛ شریک الباری از همین قسم است! بالأخره زید شریک الباری را تصور می‌کند گرچه در خارج وجودش ممتنع است، نقیضین هم همین‌طور است؛ ادراک نقیضین هم یک مفهومی است که ذهن تصور می‌کند گرچه در خارج نباشد و ممتنع باشد.

و لَإِذْكَ اُعْتَبِرْتَ فِي التَّنَاقُضِ وَحِدَةً أُخْرَى سِوَى الشَّرْوَاطِ الثَّمَانِيَةِ الْمَشْهُورَةِ وَ هِيَ وَحِدَةُ الْحَمْلِ فَالْجَزْئِيُّ مَثَلًا جَزْئِيٌّ بِالْحَمْلِ الذَّاتِي لَيْسَ بِجَزْئِيٍّ بَلْ كُلُّ بِالْحَمْلِ الْمُتَعَارَفِ وَ مَفْهُومُ الْحَرْفِ حَرْفٌ بِالْأَوَّلِ اسْمٌ بِالثَّانِي.^۱

به همین جهت اختلاف در حمل است که در باب تناقض وحدت دیگری را که وحدت حمل است غیر از سایر شرط‌های ثمانیه مشهوره آن را اعتبار دانستند که وحدت حمل باشد. در حمل متعارف و در استعمال خارجی همین جزیی برای موارد غیر متناهی به کار برده می‌شود و مفهوم الحرف، حرف است به معنای اوّل و به حمل اوّلی، اسم است به

۱. الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۹۴.

همان حمل متعارف.

این آن مطلبی بود که مرحوم آخوند قدری راجع به این قضیه صحبت کردند و برای ورودشان در مطلب می خواستند از آن استفاده کنند.

فاذا تَمَهَّدت هذه المقدمة فنقولُ إِنَّ الطَّبَاعَ الكليةَ العقليةَ مِنْ حَيْثُ كَلَيْتَهَا و معقوليتها
لا تَدْخُلُ تحتَ مقولةٍ مِنَ المقولات .

طبايع كلية عقلیه - طبايع مانند انسان، حيوان، جماد، نبات، شجر، حجر، مدر و ... - از حیث این که اینها کلی هستند و معقول هستند، چون ذهن آن حقایق را تصور می کنند در تحت مقوله ای از مقولات داخل نمی شوند. چرا؟ چون مقولات عبارت از حقایق خارجیه و عینیه است درحالی که آن حقیقتی را که ذهن تصور می کند و آن ذهن آن حقیقت را می یابد آن معقول است و نمی تواند در تحت مقوله ای از مقولات وارد بشود، مقولات برای وجود خارجی است. ما وجود را در خارج - یعنی موجود را به عبارت دیگر - تقسیم می کنیم به موجود جوهر و موجود عرض؛ آن موجود خارجی دو قسم است: جوهر است یا عرض است. جوهر است من باب مثال جسم دارد - حالا یکی از اقسام جوهر - اسم این جسمیتش را شما جوهر می گذارید، من باب مثال

عرض می‌کنیم، اسم آن خصوصیات و عوارض دیگر مثل طول، قد، حجم، رنگ، تحیز و در زمان بودنش را عرض می‌گذاریم بالأخره وجود خارجی را ما تقسیم می‌کنیم اما آنچه را که در ذهن می‌آوریم آن طبیعتی را که در ذهن می‌آوریم؛ انسانیت، حیوانیت، شجریّت، سمائیت، ارضیت و تمام این مقولات و ماهیات کلیه را که ما در ذهن می‌آوریم، دیگر وجود ندارد. این در ذهن هست پس در تحت مقوله‌ای از مقولات هم نمی‌گنجد و این از یک نقطه نظر است.

و من حیث وجودها فی النفس ای وجودُ حالةٍ أو ملكةٍ فی النفس یصیرُ مظهرًا أو مصدرًا لها تحت مقولةٍ کیف.^۱

ولی از باب اینکه این بالأخره وجود دارد و وجودش هم در هوا نیست بلکه وجودش در نفس هست و از حیث وجودش در نفس ما می‌توانیم بر او اطلاق موجود کنیم؛ **فهذا موجودٌ!** حالا که موجود شد در آن تقسیم مقولات ما می‌رود چون ما آن مقولات را فقط به اشیاء خارجی تقسیم نکردیم. ما موجود را **بما هو موجود** تقسیم می‌کنیم **إمّا جوهرٌ** و **إمّا عرضٌ** هر چیزی که قید خورده است سوای

۱. همان، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

باری تعالی که باری تعالی وجودش وجود اطلاق
است و موجودیتش عین وجود است و آن خارج از
محدوده جواهر و عرض است، هر موجود دیگری
که مقید است، یا مادی است یا مجرد است یا جواهر
است یا عرض است و این وجود در ذهن ما هم مثل
سایر موجودات موجود است و اگر موجود نباشد
پس چرا به شما برمی خورد؟! اگر موجود نباشد چرا
شما ناراحت می شوید؟! اگر موجود نباشد چرا شما
خوشحال می شوید؟! این چیزی که در ذهن شما
آمده انگار نیامده است، چه فرق می کند؟! مثل اینکه
یک لوله ای هست و هوا را از این طرف بیاورید و از
آن طرف رد بشود، این لوله طوری نمی شود. نه!
وقتی کسی یک حرف به ما بزند در ذهن ما می ماند
و ده سال دیگر جوابش را می دهیم. می گوئیم: صبر
کن حالا حسابت را می رسم! این را که الآن
می گوئیم: صبر کن حسابت را می رسم، به خاطر این
است که الآن در وجود مبارک، این وجود نقش بسته
و مستقر شده و دیگر از بین نمی رود.

و مِنْ حَيْثُ وَجُودِهَا فِي النَّفْسِ أَى وَجُودُ حَالَةٍ
أَوْ مُلْكَةٍ فِي النَّفْسِ...

چه وجود حالّ باشد یعنی اکتسابی باشد و از خارج آمده باشد بنا بر آن دو تفسیری که بعداً مرحوم آخوند آن را بیان می کند، یا یک وجود ملکه باشد؛ غرایز باشد، صفاتی باشد، حقایقی باشد که در نفس متمکن است و ماندگار است. حالا یا می آید و می رود یا اینکه می آید و تثبیت می شود و تبدیل به شاکله می شود، تبدیل به صفت می شود، تبدیل به غریزه می شود، شخص بخیل است ولی به واسطه استمرار و به واسطه مجاهده تبدیل به جواد می شود. شخص حسود است ولی به واسطه مراقبه و کار و به واسطه ریاضیاتی که انجام می دهد حسد را از خودش برمی دارد، شخص ترسو است و به خاطر وارد شدن در بعضی از مسائل و مجاهدات و مبارزات و کیفیت کاری که انجام می دهد ترس را از خودش زائل می کند. اینها ملکاتی است که این ملکات در نفس می ماند. به واسطه این، این طبایع کلیه **يَصِيرُ مَظْهَرًا أَوْ مَصْدَرًا لَهَا**؛ این نفس برای اینها مظهر می شود یا مصدر می شود؛ یا موجب ظهور اینهاست یا اینکه موجب ابداع آنهاست و اصدار

می‌کند و از خودش متولد می‌کند همان‌طور که قبلاً
بحث ظهور یا مصدر را عرض کردیم.

لذا از این نقطه نظر اینها در تحت مقوله کیف

هستند و واقعاً شما می‌توانید به اینها بگویید: **هذا**

کیف متها کیف خارجی لا کیف نفسانی!

فَإِنْ سَأَلْتَ عَنَّا أَلَيْسَ الْجَوْهَرُ مَأْخُوداً فِي طِبَائِعِ أَنْوَاعِهِ وَأَجْنَاسِهِ وَكَذَا الْكَمُّ وَالنَّسَبُ
فِي طِبَائِعِ أَفْرَادِهِمَا كَمَا يُقَالُ الْإِنْسَانُ جَوْهَرٌ قَابِلٌ لِلْأَبْعَادِ حَسَّاسٌ نَاطِقٌ.

آیا جوهر در طبیعت‌های انواع و اجناسش اخذ

نمی‌شود؟! به کار گرفته نمی‌شود؟! همین‌طور عرض

کم و نسبت در طبیعت‌های افرادشان به کار برده

نمی‌شوند؟! وقتی که شما بگویید: **الإنسان ما هو؟**

ما می‌گوییم: **حيوان ناطق**. وقتی می‌گوییم: **السطح**

ما هو؟ شما می‌گویید: **له أطراف و له كم و له**

خطوط خود این کم در طبیعت افرادش اخذ

می‌شود. جوهر در طبیعت افرادش و آن جزئیات

خودش اخذ می‌شود. [هم‌چنان که گفته شود] انسان

جوهر است و جوهریت را شما در تفسیر انسان

آوردید.

و الزمان كم متصل غير قارٍ و السطح كم متصل قارٍ منقسم في الجهتين فقط.

زمان کم است و شما کم را در تفسیر زمان

آوردید؛ کمی است که متصل است و غیر قار است؛

سکونت ندارد.

زمان همین طور کمّ متصل غیر قارّ است. دیده‌اید بعضی‌ها هستند همیشه حرف می‌زنند؟! همیشه باید یک کاری بکنند ولی بعضی‌ها نه، وقتی که در یک مجلسی هستند آرام و ساکت هستند و آدم وقتی که با آنها می‌نشیند احساس آرامش می‌کند. بعضی‌ها هستند دائماً در حال تلاطم هستند و دائماً به اینجا نگاه می‌کنند و به آنجا نگاه می‌کنند و نمی‌توانند برای خودشان یک استقراری پیدا کنند اینها مثل زمان می‌مانند! کمّ غیر قارّ هستند؛ قرار ندارند! اتفاقاً خیلی هم بد است!

و السطحُ کمّ متصلٌ... سطح چیست؟ سطح عبارت از کمّ است؛ یکی از اقسام کمّ سطح است. یک کمّ متصلی است که اتصال دارد قارّ است و قرار دارد و فقط در دو جهت تقسیم می‌شود.

وقتی شما این اشکال را مطرح کردید که جوهر را شما در تعریف افراد و انواعش اخذ می‌کنید، کم را در تعریف می‌آورید، کیف را در تعریف می‌آورید، وقتی که شما این طور می‌کنید، چطور این جوهری

۱. دیوان اشعار کلیم، ترجیعات و ترکیبات، شماره ۱: ساقی نامه.

را که خودتان گفتید: **الإنسانُ جوهرٌ** یک مرتبه در ذهن شما تبدیل به کیف می شود؟! شما خودتان گفتید: **الإنسانُ جوهرٌ حساسٌ حیوانٌ ناطقٌ کذا و کذا ...**

این مفهومی را که ما الآن تصور کردیم بالآخره این یک حظّی از وجود دارد. این نصیبش از وجود او را تبدیل به کیف کرده و کیف، کیف نفسانی است. این فرق بین آن حمل اوّلی و حمل شایع است. پس **الآن کیفٌ بالحملِ الشایع و جوهرٌ بالحملِ الأوّلی.**

نُجیبُکَ یا أختَ الحقیقَةُ بأنّ مجردَ کونِ الجوهرِ مأخوذاً فی تحدیدِ الإنسانِ لا یوجبُ أنْ یصیرَ هذا المجموعُ الذی هو حدُّ الإنسانِ فرداً للجوهرِ مندرجاً تحته.

صرف اینکه شما جوهر را در حدّ و در تعریف انسان بگیرد، ایجاب نمی کند که این مجموعی که حد انسان است که در اینجا گفتیم: **الإنسانُ جوهرٌ قابلٌ للأبعادِ حساسٌ ناطقٌ**، این یک جمله فرد برای جوهر بشود، این دیگر فرد برای جوهر نیست که تحت مقوله جوهر مندرج باشد. آن که فرد جوهر است آن انسانی است که دارد در خیابان راه می رود، آن فرد جوهر است ولی این که الآن در ذهن شماست فرد کیف است و فرد جوهر نیست.

کَمَا أنْ کونَ مفهومَ الجزئی و حدّه و هو ما یمتنعُ فرضُ صدقهِ علی کثیرین عینَ نفسیه لا یوجبُ کونه جزئياً.

خود مفهوم جزئی چیست؟ اگر کسی از شما

سؤال بکند که جزئی به چه می‌گویند؟! شما می‌گویید: **ما يَمْتَنِعُ فرضُ صدقهِ على كثرين!** این یک جمله را در جواب می‌گویید؛ می‌گویید: آن است که ممتنع باشد که بر غیر از خودش صدق بکند. خب خود همین مفهوم اقتضاء نمی‌کند جزئی باشد لذا شما همین جزئی را در خارج به هزار نفر به‌کار می‌برید و می‌گویید: **هذا جزئُ هذا جزئُ هذا جزئُ.**

و كون حدّ الشيء عينَ محدوده و إن كان صحيحاً لكن لا يستدعي كونَ الحدِّ فرداً للمحدود.

حد شيء با محدودش یکی است. وقتی که شما می‌گویید: **الإنسان حيوان ناطق** حیوان ناطق عین همان انسانی است که گفتید و در این حرفی نیست و درست است لکن ایجاب نمی‌کند که حد فرد برای محدود باشد. وقتی می‌گویید: **الإنسانُ حيوانٌ ناطقٌ** حیوان ناطق دیگر فرد انسان نیست بلکه فرد انسان آن زید هست که دارد در خیابان راه می‌رود. آن عمرو است که در منزل نشسته است، آن فرد برای انسان است ولی این حیوان ناطق، فرد او نیست و مصداق اوست، مفهوم اوست و بین مفهوم و مصداق تفاوت در وجود و در ماهیت است.

و كذا كونُ مفهوم الجواهر عينَ نفسه لا يُصَيِّرُهُ مِنْ جزئياتِ الجوهر و أنواعه و كذا باقي المقولات و إنما يلزم لو ترتّب عليه أثره بأن يكون نفس مفهوم الجواهر مثلاً من حيث هو بشرط الكلية إذا وُجد في الخارج كان لا في موضوع و هذا المفهوم بشرط

اینکه مفهوم جوهر عین خود جوهر است، این را مصداق جوهر نمی‌کند و از انواع جوهر قرار نمی‌دهد. چه موقع این مفهوم فرد برای آن محدود خواهد شد؟ وقتی که اثر وجودی این مفهوم بر این صدق بکند.

به اینکه نفس مفهوم جوهر به‌تنهایی، به شرط کلیت خودش اگر کلی باشد وقتی که در خارج باشد این در موضوع نباشد بلکه این خودش برای خودش شخصیت استقلالی داشته باشد. و مفهوم به شرط کلیت هم نمی‌شود که در خارج باشد. اگر یک مفهومی بخواهد در خارج باشد قطعاً جزئی خواهد شد و قطعاً مشخص خواهد شد.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱. الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۹۵.